

۱۲۲- هشمان آسمان آبی است

سکوت به اندازه هشمان آسمان آبی است

نهایت سرگشتگی
به رنگ تنهای تو

از درون حالی است

کمان جستجوی قدیم نمازده بجای

زمان به درازای خستگی جاری است

تو در من چون نسیم و سحر

ما شقیم
به نیال میده نیگر

تو در سمری در نسیم و من در پی نسیم سحر

تو در گذری و من به جستجوی گذار گذر

زمان به درازای خستگی جاری است

سکوت به اندازه هشمان آسمان آبی است

۱۲۳- پایه های خواب

مهر و زلال در چنبره خیالهای دور ،
به تماشای آرزوهای نابال گشوده ایستاده ، خاموش

نامه پای پرواز در آبادی های دور دست ،
به میان جوی های زلال مزر خوابند غلطید

بارگاه ستایش ما ، از آسمان دورتر ،

به جنب میرنده زمان و زمین چشم دوخته است

چشمانی گرم در پایه های خواب رهیم نمی کنند

روز در نگاه تو چشمه ای است

نگاه روزانه تو یار واره ای ،

و فراموشی است زلال جان ساز من

پروور مرا با دانه های تنفس ،

با بچه دانه های زنده ،

با آب زلال هستی

پروور مرا

چشمانی گرم در پایه های خواب رهیم نمی کنند

۱۲۴ - مهر، فردوس، زندگی

جانِ ناخواسته خویش بر فردوسِ دل ساخته باخته،
ره آوردِ دورترین فرزندِ زمین را در جان کاشته،
شعله‌های نور افشانِ مهر و زندگی را در سر پرورانده .

بایایِ ضربانِ دلِ کوچکترین یادگار،

تا اوجِ خیالِ دریاها می‌نیکان .

تا ظرفِ ندیدن ،

تا فراسوی شنیدن ،

تا نهایتِ لمس ،

تا آنداشِ هوایی مانده در دور افتاده ترین رُویا ،

تا جانِ باخته‌گی ،

پس گریه، ساد، بی نیاز :

به جستجوی آن پرسش نیامده دل بستن .

چنین است فردوسِ دل ساخته من ،

چنین است مهرِ سر پرورانده من ،

چنین است ضربانِ پس گریه زندگی .

صن عارضی پائیز ۲۰۰۶

۱۲۵ - ستاره های دنباله دار

گر می آبی خیال ،
برفهای خاطرهای کوههای بلند در دوز را ،
به آسودگی بر می تابد .

نگاری ردیای پرور ،
با گوشه امردی خویش ،
راه بر شکوفه های باور می نمایاند .

بر بیدارهای زمانِ مستگی بر زمین ،
هفتی آسوده در پیش پای دارد .

بر بیدارهای زمانِ مستگی بر زمین ،
چشمان هشیار خویش گشوده می دارد ،
گوش کودکان سرگردان در ماصده های کلفت نه را می شنود .

و آداسی شاد با بر زمین های رنگی را ،
گوش از خواب زمین مارنج می برد ،
واشاره های هر دیوستگی در فرقه های اوشن خویش می خورد .

گوش ، ستاره های دنباله دار کم نیستند .

حسن نصاری ، پائیز ۲۰۰۶

۱۲۶ - آئینه های سرخ

عاشقانه های درروز،

لصویر مارا،

در آئینه های فردا، رنگش دیگر خواهند داد :

مردی دلکش، دستِ کودکی را در عبور از تنگای می فشارد.

زنی زیبا، چشمان آبی هسته را می شوید.

ملوانی پیر، با هواب ماه ها مال می گیرد.

باغبانی آشفته، بادِ زودرسِ پاییز را می پراند.

مادری فروتن، در مرگ پرده‌ای بلبندترین بوی می گیرد.

* * *

برگهای مراکنده پاییز،

نامه هائی از دور دست اند.

اینان تکرار مابردمی را بر خود نوشته اند :

« بشارتی خوش در آئینه های سرخ فردا »

* * *

پاییز سرشار از

عاشقانه های نانوخته است و

سرخ آئینه های فردا -

حسن صافی پاییز ۶-۲

۱۲۷ - چه کسی می دانست؟

پذیرش جان های سبته تا
دلبری راههای ناکشوده را
به ارفغان،

به خرزندان دور پیارم

* * *

ترک بر ترک

* * *

کنده دست بیابای بیدران
بر پیش زن مانگاشه شده است

چون نخستین دست که بر دیواره عاری، نگاره ای کشید

چه کسی می دانست، که نگاه زایش آدمی همین نگاه بود؟
و نگارهای دیگر، چنان که مردم شگفته شدند و
راه آسمان بر زندگی نشوده گشت

* * *

چه کسی می دانست که شاخهای بزگوهری بر نماری در دست،
میرده های ککشان هارام در درد!

چه کسی می دانست که نگاه های وحش عمارها،
آزردن ستارگان رام شمارند

* * *

فصل ۱۲۷

آهنگی می دانست که غارهای وحشی
به بیابان زندگی خواهد آمد؟
چه کسی می دانست؟

۱۲۸ - همان زمین .

سگر تو انم بود به سادگی یک درخت ، دست از زندگی من شستم
دیدم جانم را هم ،

با آب شوق یا درد ، یا دوری ، یا نداشتن .

سگر تو انم بود به پاکیزگی کودکی نوپا ،
اندیشه هایم را سره می کردم ،

لغزایم را هم ،
با نلشن در کنار گوش یاران زنده ام .

سگر تو انم بود به کوتاهی یک بوسه
به ترغابی هستی ، زنیادی بر من کشیدم
دانشگاه ،

سطلیوم را به بلبلان وام می سپردم

سگر تو انم بود ،

خدر شید را به شب زمین همان می کردم ،
پاکیزگی کودگانم را هم .

۱۳۸۷
۲۰۰۷
حسن کاظمی بزرگوار

دورترین زمین جهان ،

در خاطره ما جشن نسیم می میرد
با واژه های آشنا .

نرم لبخند مادی ،

نگاه نینبیدار کودکی ،
در دشواری بوی نان تازه ؛
جهان بیدار می شود .

دورترین زمین جهان ،

زمان تنگش ما را می بیند ؛
با چشمانی همیشه آشنا .

تلخترین فریاد بیداری ، سرزبری فرزندی ،

زنگ غروب و نوا ای گل‌ها کی باز آمده ؛
جهان بیدار می شود .

دورترین زمین جهان ،

ما را می خوانند از وادی کشت‌های بسیار ،
با بازی گردش و مژه اش .

۲-۷
سید

مردی، نرسی درست زنی را می بویید ،
زنی آسمان چشمان مردی را می جوید ،
عشق آناز می شود و جهان بیدار .
تا دورترین زمین جهان راهی نیست .
فرورد ۱۳۸۶

۱۳ - نوه پامان را می گویم ..

دیر زمانیت که بر بلند بالای ماست تو ،
نوازش نیازی روانه نگرده ام ،
چرا که ،

در پای واژه های تو مرا در خویش گرفتار کرده اند و ،
نماد هاست ، مرا از تو بوده اند .

ساختن نگاره ای از تو ، با این همه ، نه حین ان آب است که می نماید .

دیر زمانیت که بر نگاه دور پرداز تو ، نمارسی نیآورده ام .
چرا که ، رنگهای آرزوهای نپایست ،

در نگاره های نگارهای دور ، مرا از خود بیخود می کنند .

دیر زمانیت که انگشتان کار ساز ترا ،

آینان که رسم درین من است ، بوسه باران نگرده ام .
چرا که ، بر سر هر کویچه بازار ، بر هر کاشی ، بر تار و هر باغچه ،
ناز آفریده ای از تو ، دل مرا از هر دامن لبریز کرده است .

آری دیر زمانیت که ترا از یاد برده ام :

دل بتیدم ، کوه چیم ، نفسم ، جانم ، امیدم ، میوه دلتم ...
فرزند دور رس زدا ، مثل بیست و هشتم و شیرین ...

حسن نصیری آرشان ۲۰۰۷

نوه پامان را می گویم ..

۱۲۱ - سردمدارانِ یاقه لوی

سر سردمداران به باد به ،

و یاقه بسیار گویان .

دو دانستن و یکی را باز گفتن ^{***} از سر سمارت ،

سکوت چون پیشه هر روزه مگر زین ،

پای بیابان در خواب ^{بین} ،

بیکران در رویای به کرانه باز گرداندن ،

مردمان را با بوسه های هر روزه به یاد آوردن ،

ناز پروردگی کودکان جهان بر بال بردانگان به دمای لوی فرستادن ،

بسی خودی مهرورزان را ترازدی داد جهان شناختن ،

و اینهمه را در کوتاه زمان دیدار ،

به نغم چشمان نیاز عابری شستن .

آری ، سر سردمداران به باد به ،

و یاقه بسیار گویان .

حسن فطری تکیه ۶۰۰